

کیمپان

حرفش ناتمام ماند، ســروکله مهندس پیدا شده بود. بچه‌ها پا به فرار گذاشتند. شیرین دو طرف زانوش را با سینه دست‌ها می‌فشرده، مهندس دوان دوان خودش را رساند داد زد: «کی گفت بیایی اینجا؟» فوت کردم به زخم و گفتم: «آقا ببخشید! با من آمد!» محمودا نگفتم شما را نسوی کوچگاه بنینم؟ تو آوردی؟»

سرم را پایین انداختم؛ ترس به گلویم دوید. خفه گفتم: – بله آقا! شما گفتید، آقا ببخشید!

مهندس خم شد و جای زخم را واریس کرد.

– چیزی شده، نه چیزی نیست، زود خوب می‌شوی.

بعد رو به من کرد و با تشر گفت: – دستش را بگیر بلند شود.

شیرین با گریه گفت: – دعواش نکن بابا، من خواستم بیایم. من مجبورش کردم.

دستش را روی شانم گذاشت و لنگ‌لنگان به طرف خانه رقتیم. مهندس متوجه نگاه متلسم شد و دیگر چیزی نگفت.

روزهای تعطیل مادر در خانه می‌ماند، رفتن به خانه مهندس برایم به عادت‌ی دوست داشتنی تبدیل شده بود. علیرضا با سهراب پسر بزرگ‌تر خانواده همسن و سال بود و دوستان خوبی برای هم شده بودند. یک سال به خوبی سیری شد و تعطیلات تابستان فرا رسیده، هفته دوم از تعطیلی‌ها بود و از سه روز قبل شیرین را ندیده بودم، روز جمعه با ظرفی آش به خانه مهندس می‌رفتم، ریخانه خانم بین سهراب و شیرین ننشسته و مشغول تماشای عکس‌ها بود که من سر رسیدم، مهندس خوابیده و خواب او به همه اطمینان می‌داد که همه چیز خوب است و تو قرار نیست اتفاق بدی برای کسی بیفتد.

وقتی برگزتر ارام را به خواب می‌روند، همیشه کوچکترها احساس امنیت می‌کنند؛ چون می‌دانند آنها وقتی تسلیم خواب می‌شوند که خطری بچه‌ها را تهدید نمی‌کند.

بیسرون هوا گرگ و میش و رنگ تیره ابرها، روی پنجره‌ها سایه انداخته بود.

– خانم مهندس! مادرم برایتان این آش را فرستاده، ندری است. بازتاب چشمان قهوه‌ای‌اش را روی صورتم حس می‌کنم. آسمان روشن می‌شود، با خودم می‌گویم:

– اگر تا هشت بشمرم و صدای و صدای شیرین نگاهم می‌کند، اگر تا ۹ بشمرم آشتی می‌کند، اگر تا ۱۰، دلش برایم تنگ شده و اگر تا ۱۱... شروع به شمردن می‌کنم:

– یک، دو، سه ... هفت.

صدای رعد از خیلی نزدیک می‌آید، بچه‌ها از جا می‌پرند پکر می‌شوم، فقط تا هفت شمرده‌ام...

اگرچه خانواده مهندس رفت و آمد چندانی با دیگران نداشتند، اما گاهی میهمانان مهمی به خانه‌اش می‌آمدند. نمی‌دانم این کار را از سر تفریح می‌کرد یا دلیل دیگری داشت؛ چرا که اغلب وقتی می‌رفتند و اوقاتش تلخ بود. یک روز یک میهمان انگلیسی و دو مرد آمریکایی و دو نفر از تکنسین‌های ایرانی برای عصرانه دعوت شده بودند.

از وقتی میهمانان مهندس آمده بودند، مادر دو بار مرا برای بردن شربت و میوه به درون فرستاده بود و هر بار خواسته بود که زود برگردم. مهندس و دوستانش سخت گرم صحبت بودند که «مستر روبن»، یکی از دو میهمان آمریکایی، از راه رسید، برای اولین‌بار او را می‌دیدم. شلوار سفید تمیزی به پا داشت و وقتی با همگی دست داد، با قیافه‌ای ربابانه کنار پنجره نشست. به انگشت دست چپ‌اش حلقه‌ای داشت که نشان می‌داد ازدواج کرده و وقتی حرف می‌زد مدام با انگشتش بازی می‌کرد. انگشتش که توی انگشتش می‌چرخید، می‌شد دو حرف اختصاری «AM». را که شاید نام همسرش بود، روی حلقه انگشتش دید.

قاضی صلواتی: آقای آقای، آخرین دفاعیات خودتان را قرائت بفرمائید!
آخرین دفاع متهم
عرض کنم که همین‌طور که خدمت دادگاه عرض کردم، در مورد کيفرخواست عمومی هیچ قصد و غرضی در جهت تضعیف نظام و معاندتــی [عنادی] با نظام نبوده است.اگر صحبتی بوده تلقی اهانت شده من همین‌جا عذرخواهی می‌کنم و تقاضای عفو دارم. در ارتباط با راهپیمایی چنان که عرض کردم فقط یک نوبت چند دقیقه‌ای بودم آن هم از روی احساس مسئولیت و اینکه بالاخره فعال سیاسی هستم و باید بدانیم چه خبر است و جریان چیست، آن‌جا حضور پیدا کردم. من به رابطه با مسائل مالی صرفا به عنوان مطلع از یک موضوعی اینها بودم. در خودم را متعلق به نظام می‌دانم. همین‌جا تشکر می‌کنم از برخوردهای خیلی خوبی که مسئول پورنده من در طول این ۷۰ روزی که بنده در بازداشت بودم، چه ۴۳ روز که انفرادی بودم و بقیه‌اش در سلول‌های دیگر بود. قبل از اینها فکر نمی‌کردیم، اتفاق افتاد تشکر می‌کنم از این فرصتی که به ما دادند برای بازبینی عملکرد خودمان و اشتباهات خودمان را متوجه بشویم به نظر من غنیمت است که همه ما که اینجا هستیم از این فرصت استفاده کنیم.

در پایان مجددا از محضر دادگاه تقاضای عفو و بخشش و رأفت اسلامی را دارم.
والسلام علیکم.
متهم سیدشهاب‌الدین طباطبایی
قاضی صلواتی: آقای طباطبایی در جایگاه قرار بگیرند. معاون محترم دادستان، کيفرخواست انفرادی را قرائت کنند!

بسم‌الله الرحمن الرحيم
ج – لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم
ریاست محترم شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب اسلامی تهران
الف: هویت متهم:
آقای سیدشهاب‌الدین طباطبایی فرزند سید یحیی، اهل تهران، ساکن تهران، متولد ۱۲۵۴، بازداشت به لحاظ صدور قرار تأمین بازداشت موقت، فاقد محکومیت و پیشینه کیفری، شغل آزاد.
ب: اتهام متهم: ۱- اقدام علیه امنیت کشور از طریق اجتماع و تبانی به قصد برهم زدن امنیت عمومی ۲- فعالیت تبلیغاتی علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران از طریق شرکت در تجمعات غیرقانونی و ایجاد شبهه جعل و تقلب در نتیجه انتخابات و سلب اعتماد عمومی نسبت به حاکمیت و مراجع رسمی کشور. ۳- اخلال در نظم عمومی از طریق بلوا و آشوب و حرکات غیرمتعارف و ایجاد ترس و وحشت در جامعه. ۴- مشارکت در تخریب و ا حراق اموال دولتی، عمومی و خصوصی. ۵- نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی از طریق مصاحبه‌های متعدد با رسانه‌های ضدانقلاب و بیگانه. ۶- توهین و هتک حرمت به ارکان‌ها، نهاده‌ها و مسئولین محترم نظام.
ج – مکان نگهدیری متهم: تهران.
د- دلایل و مستندات اتهام: ۱- گزارشات و تحقیقات وسیع مرجع امنیتی وزارت اطلاعات. ۲- اقرار صریح متهم به ارتکاب زنده‌ای انتسابی مطرحه در پرونده ۳- گردش کار نهایی وزارت اطلاعات مبنی بر اینکه متهم مصوف با حضور در اجتماعات غیرقانونی در سطح تهران اقدام به اخلال در نظم عمومی و موجب تحریک مردم به شورش و اغتشاش و تخریب اموال عمومی و خصوصی نموده است. متهم طی تحقیقات به عمل آمده ارتباط گسترده‌ای با رسانه‌های بیگانه و ضدانقلاب و انعکاس اخبار و گزارشات مجتمعات و اغتشاشات را به این رسانه‌ها داشته است و نیز در جهت خدشه‌دار نمودن روند رأی گیری و شمارش آرا و موضوع تقلب مصاحبه‌های متعدد را با شبکه‌های رادیو بی‌بی‌سی، بی‌بی‌سی فارسی، رادیو زمانه، رادیو فردا در نوبت‌های مختلف می‌توان اشاره نمود.
۴- سایر قرائن و امارات مضبوط در پرونده.
د- دلایل قانونی درخواست کيفرخواست و مجازات: اتهامات نامبرده با توجه به مجموع محتویات پرونده و دلایل و مستندات موجود منطبق است با مسواد ۶۸۹، ۶۷۷، ۶۸۹، ۶۷۷، ۶۸۹، ۶۰۹، ۶۰۰ و ۶۹۸ قانون مجازات اسلامی با توجیه با رعایت به ۴۲ و ۴۷ قانون مجوز مذکور.
با عنای هذا با توجه به مطالب وارد کرده به کشور و اعتماد عمومی به لحاظ اهمیت موضوع و میزان خسارت وارده به کشور و اعتماد عمومی

دست‌های سفید و کشیده و به ظاهر نرمی داشت، انگار که به عمرش کار نکرده و همیشه یک فوج خدمتکار کارهایش را انجام می‌دادند، کمی چاق بود و از چین‌های گردنش مرتب عرق می‌ریخت، حتی وقتی درجه کولر را بیشتر کردند، ریزش عرق متوقف نشد.
برخلاف مستتر روبن که اصلا مرا مجذوب خود نکرد، هموطن دیگرس، سیماپی گشاده و بلذیر داشت با جمجمه‌ای گرد و موهای که با دقت کوتاه شده بود. میان پیشانی گشاده و چشمهایش دو چین در هم فشرده وجود داشت که نشانه جدیت و سرسختی‌اش بود.

پاورقی

Research@kayhan.ir

۴

نیم‌آهنگان

پرواز ۶۵۵

۲۹۱۴

دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان

«**مهندس زیرکانه با لحنی آمیخته به طعنه گفت: «خب بله! راز بقای قدرت‌های جهان هم در همین است. جهان سوم برای قدرت‌های بزرگ حکم کارگرانی را دارند که اگر شلاق به دست نگیرند، نمی‌توانند آنها را کنترل کنند، اصلا خاورمیانه برای انگلیس و آمریکا این‌گونه است درست نمی‌گویم مسیو روبن؟»**

نگاه آمریکا به جهان سوم

کارگرانی که با شلاق باید کنترل شوند

رفت و آمد به محله‌های بازی و تفریح و مدرسه آنها را نداشت. بزرگتر که شدم فهمیدم این طبیعت رفتار خارجی‌هاست که خودشان را برتر می‌بینند و به خاطر ایسن برتری حق دارند تا ما را کنترل کنند.
مادر سینی فتنجان‌های قهوه را به دستم داد. موقع پذیرایی اتفاق غیرمنتظره‌ای افتاد. سرم به طور تصادفی با بینی مستر روبن برخورد کرد. قطره خونی که از بینی‌اش بلافاصله به لیش چکید، نشان می‌داد دوست من! داشتم می‌گفتم که انسان‌ها همان موجودات ناآرام و وحشی هستند که اگر تصمیم بگیریم آنها را به حال خود رها کنی خوی وحشیگری آنها در مواجهه با یکدیگری باعث می‌شود که همدیگر را تکه‌تکه کنند اما اگر همیشه برای آنها شلاقی در دست داشته باشی، از تو اطاعت خواهند کرد.

جای برخورد سرم با بینی مرد هنوز درد می‌کرد اما شدت ضربه‌ای که به او خورده بود، در مقابل این درد ناچیز به نظر می‌رسید. در دل خداخم می‌کردم که بینی‌اش نشکسته باشد و گر نه پدر به سختی تنبیه‌ام می‌کرد. بعد به نظرم رسید که من نمی‌توانستم تقصیری داشته باشم. این یک اتفاق بود، موقع برداشتن فتنجان قهوه، اشتباه کوچکی از من سر زده بود اما بیش‌تر تقصیر را خود او داشت، می‌خواست وقتی سرم را بلند می‌کنم، خودش را عقب بکشد، من که عقب سرم چشم نداشتم. بعد به یاد حرف‌های پدر اقدام و اشک به چشم‌هایم دوید و سوزش و بغض گلویم را سوزاند. این که به درد نخور بودم و به جای مغز تکه‌ای گچ توی سرم بود اما این هم واقعیت نداشت، گچ نبود، چون آن وقت حتما سرم به عیب می‌کرد.

دستمر با به سمت ناحیه درد بردم اما سرم سالم بود. در این فکر و خیال‌ها بودم که نگاه مهندس فهماند باید آنجا را ترک کنم. مستر روبن با صدایی بم چیزی گفت که متوجه نشدم اما به دستپاچگی‌ام افزود و باعث شد فوری از پذیرایی خارج شوم. تا آن لحظه درون آشپزخانه همه‌چیز ساکت و آرام می‌گذشت و خدا می‌داند که اگر مهندس چیزی دربراره آن حادثه به مادرم می‌گفت، او اصلا ساکت نمی‌ماند. چه بسا که به خاطر این پیشامد به شدت از طرف او و پدرم سرزنش و تحقیر می‌شدم اما چنین اتفاقی اصلا نیفتاد. سال‌ها بعد فهمیدم این تصور ما بود که به آنها قدرت می‌داد و گر نه آنها انقدر هم به نظر می‌رسید قدرتمند نبودند. می‌شد از دماغ یکی از آنها خونی بیاید و هیچ اتفاقی هم نیفتد.

انتخابات شد، نیز مسئولیت آن اتفاقات و عواقبش را می‌پذیرفتند. بعد از این مقدمه کوتاه اما ضروری، ضرورت دارد به تبیین آنچه در روند انتخابات اخیر رخ داد و برداشت‌های خدمت تحت عنوان انحراف از معیار در انتخابات ریاست جمهوری دهم بپردازم.
اطمینان دارم با بنده هم عقیده‌اید که وقتی در جریان یک فعالیت یا در متن یک واقعه قسار می‌گیریم، آن هم واقعه‌ای مثل انتخابات با زمانی کوتاه، به دلیل کوتاه بودن زمان، درگیری‌های فراوان در طول این زمان آن‌چنان فشار می‌آورد که در اغلب موارد فرصتی برای کنار هم قرار دادن ابتدا و انتهای روند فعالیت‌ها و وقایع مختلف شکل‌دهنده آن نداریم و به همین دلیل نکاتی مهم ناشی از لحظه‌ای دیدن اتفاقات مغفول و نادیده می‌مانند و حتی فراموش می‌شوند.
در فرصتی که مجموعه لحظات را در یک روند کلی بازنگری می‌کنیم برخی موضوعات که به هر دلیل اعم از عدم فرصت کافی برای پرداختن به ماهیت آن یا جزم‌اندیشی‌های موجود، یا تحت تاثیر قرار گرفتن



مستنداتی از سیر حوادث و اظهارات

و اعترافات متهمان وقایع پس از انتخابات

یک اعتراف دیر هنگام

پیش‌بینی تقلب قبل از انتخابات

با حضور حداکثری سازگار نیست

*** فرزند انقلاب نظام را خانه و مأوای خود می‌داند و هیچ وقت راضی نمی‌شود که بیگانه چشم طمع به آن بدورزد یا در پی نابودی خانه و خاستگاهش باشد، با دشمن این نظام همنوا و همگام نمی‌شود و حقیقت را بر هر چیز دیگر مقدم می‌شمرد.**

*** پیش‌بینی اعمال تقلب و تخلف در انتخابات قبل از برگزاری انتخابات با هدف حضور حداکثری مردم پای صندوق‌های رای سازگار نیست، چرا که اگر قرار باشد تقلبی صورت بگیرد و رای مردم نادیده گرفته شود دیگر حضور مردم چه معنایی می‌تواند داشته باشد.**

فضایی که در برخی موارد فارغ از فضای واقعی ایزوله شده روشن‌تر می‌شود. و حالا می‌خواهم این موضوعات روشن شده را در این فرصت تاحدودی تشریح و تبیین نمایم.
در اسفند ماه سال گذشته با اعلام حضور آقای مهندس موسوی در انتخابات، از آنجایی که حضور در عرصه انتخابات کنار کشیدند و این برای اکثر احزاب و گروه‌های اصلاح‌طلب و فعالان حاضر در انتخابات که فعالیت خود را برای آقای خاتمی آغاز کرده بودند و به‌ویژه بعداز سفر ایشان به شیراز و باسجود امیدواری زیادی داشتند که کاندیداتوری و انتقادات به نحوه ورود آقای مهندس موسوی به ایشان نیز منحل شد و تلقی عمومی در قبال اصلاحات تا زمانی این بود که به هر حال آقای مهندس موسوی با حضور دیرنگشان‌مان باعث کنار رفتن آقای خاتمی و این بین رفتن فرصت پیروزی برای جریان اصلاح‌طلبی‌شدن‌ان. این برای مهندس موسوی از همان روزهای ابتدایی تبدیل به دغدغه‌ای شده بود که لازم بود به هر نوع ممکن ابیات نماید از نظر احتمال پیروزی حتی ایشان نسبت به آقای خاتمی در وضعیتی بهتر قرار دارند و این تلقی را که حضور ایشان در صحنه، سبب شکست اصلاح‌طلبان است، مرتفع کنند. از همان ابتدای شکل‌گیری ستاد آقای مهندس موسوی در اسفند ماه سال ۸۷، البته نکتته‌ای دیگر نیز مشخص شد، ایشان و مجموعه افراد نزدیکشان دچار عارضه‌ای خطرناک در انتخابات شده بودند که توهم پیروزی بود، دوستان ایشان می‌گفتند نخست‌وزیر دوران جنگ آن هم با سوابق مهندس موسوی حتما رای می‌آورند به هر حال در اوایل تشکیل ستاد، یکی از عمده فعالیت‌های فعالان انتخاباتی که با فضای انتخابی در آشنا بودند درمان این عارضه بود که البته تاخودودی موقوف شده اما راگه‌ها

صفحه ۶
دوشنبه ۲۵ آبان ۱۳۹۴
۴ صفر ۱۴۳۷ – شماره ۲۱۲۰۹

زمانی فرا رسید که دیگری نمی‌توانستم به خانه شیرین رفت و آمد کنم و به طور عادی در باغ بازی کنیم. شیرین کمتر برای بازی می‌آمد و اگر می‌آمد معمولاً بیشتر از چند دقیقه نمی‌ماند. گاهی خوراکی که برایم کنار گذاشته بود، می‌آورد و به همان سرعتی که آمده بود، می‌رفت.
به مرور زمان فاصله‌ها بیشتر شد و گاهی پیش می‌آمد که یک هفته تمام او را از نزدیک نمی‌دیدم. گاهی برایم از پشت پنجره دست تکان می‌داد. اکنون از آمدن آنها چهار سال گذشته بود. من تبدیل به نوجوانی می‌شدم که باید از کودکان و بازی‌هایشان فاصله می‌گرفتم. این خصلت زندگی سخت است که کودکان را هرچقدر هم کودک باشند، مرد بار می‌آورد. بعضی از روزها روی لنج یک ماهیگیر کار می‌کردم و اگر فرصتی می‌ماند برای کمک به علیرضا و عباس می‌رفتم که در یک کار ساختمانی با عمو کار می‌کردند. با این حال مهندس هنوز به من، علیرضا، سهراب و دو نفر از پسران دیگر جزیره ریاضیات درس می‌داد. یادم هست که روز چهارشنبه‌ای بود که پدر برای دیدن مهندس و کمک به او به خانهاش آمد. مهندس داشت با علیرضا حرف می‌زد، همگی ما در اصل مخاطبش بودیم، روز قبل نامه دایی از بوشر رسیده بود، پدر می‌خواست علیرضا به بوشر برود. علیرضا به مهندس گفت:

– شما با پدرم حرف بزنید، او به اصرار مادرم می‌خواهد که من بروم اما من ترجیح می‌دهم که حتی برای کار هم شده به تهران بروم، مهندس آن‌جا کسی بشوم اما در بوشر هیچ چیزی برای پیشرفت وجود ندارد. مهندس گفت: بسرم! این میل و اراده خود توست که بروی و برای خودت کسی بشوی. من می‌گویم تو بیشتر از آن چه هستی، خواهی شد و به این گفتم‌ا ایمان دارم، چرا که معتمد اگر نمی‌توانی به کسی دنیای بهتری نشان بدهی، بگذار با دنیای خودش زندگی کند، تازه چه فایده اگر دنیای خوب را فقط نشانش بدهی؟ او باید بتواند به آن دنیای خوب دست پیدا کند! باید که توانایی‌اش را داشته باشد. من می‌دانم که تو هر جا باشی از حق خودت برمی‌آی. این را هیچ‌وقت فراموش نکن، سرکرده لشکرهای عظیم را می‌توان رود اما هیچ قدرتی قادر به ردون اراده حتی فقیرترین افراد نیست و تو این اراده را داری که فردی توانا باشی. فراموش نکن بسرم، فقر از توانایی گریزان است.

تو هر جایی که باشی می‌توانی پیشرفت کنی. علیرضا گفت: «برای همین هم دوست دارم در یکی از مدرسه‌های تهران درس بخوانم، من می‌توانم سخت کار کنم و خودم خرج تحصیل را بدهم.»

سهراب گفت: «شاید دنا! اما ما به زودی از این جا می‌رویم، شاید

تو بتوانی کنار ما زندگی کنی، این طور نیست پدر؟»

مهندس که از این حرف‌ها ناگهانی جا خورده بود، گفت: «البته! اما اینها همگی به شرایط جدید ما بسته است.»

سهراب گفت: «امیدوارم که این شرایط جدید، همچنین اجازه دهد که من برای تحصیل به اروپا بروم.»

مهندس جواب داد: «تو اگر دوستت داری می‌توانی به اروپا سفر

کنی اما نباید اروپا را به این جا بپوری.»

پدر که تازه رسیده بود، گفت: «خب چرا نذاریم اروپایی‌ها به این جا بیایند؟ آنها اگر بیایند دیگر ما برای شنیدن، دیدن و تجربه آن چه که آنها دارند و می‌بینند احتیاجی به این سفر نداریم. به این ترتیب بهای کمتری هم می‌پردازیم. هر چند آنها چیزهای بدی هم دارند که

باید از آنها پرهیز کنیم.»

مهندس نالید که: «دوست من! دوست ساده من! آنها چه چیزی می‌خواهند به ما بیاموزند که خودشان صدها سال قبل از ما نیاموخته باشند... تازه تو خیال می‌کنی آنهاپسکی که می‌آیند با اخلاص همه دانششان را به ما می‌دهند؟ آن وقت چطور ما به حکومت کنند؟»

پدر سکوت کرد، نمی‌دانست جواب مهندس را چه باید بدهد.

واقعیت همین بود که مهندس می‌گفت!

و ریشه‌های این توهم همچنان باقی بود. موضوع بعدی، مطرح شدن: بحث کمیته صیانت از آرا بود. قبل از پرداختن به این بحث لازم است به نکته‌ای اشاره کنم، حداقل در جریان برگزاری تمام انتخابات گذشته مطابق قانون نظارتی به عنوان نمایندگان کاندیدها در شعب اخذ رای حاضر می‌شدند تا بر روند اجرای رای گیری و بعد شمارش آرا نظارت کنند، در این انتخابات نیز طبقی بود که چنین باشد، در توضیح این نظارت هم گفته می‌شد برای اطمینان از صحیح بودن نحوه اخذ رای و شمارش آرا و اینکه کاندیدها در جریان برگزاری و شمارش آرا باشند این ناظران تا آخرین لحظه حضور می‌یابند. در انتخابات اخیر از همان ابتدای شکل‌گیری ستاد مهندس موسوی، بخشی مطرح شد تحت عنوان صیانت از آرا به دلیل احتمال تقلب و تخلف در انتخابات. معتمد تغییر نام از ناظرین به صیانت‌کنندگان به آن اندازه که دلیل شکل‌گیری کمیته اعلام و عنوان شد، حساسیت‌برانگیز بود. به علاوه آنکه اعتقاد دارم پیش‌بینی اعمال تقلب در انتخابات قبل از برگزاری انتخابات با هدف حضور بی‌حیثی مردم این صندوق‌های رای سازگار نیست، چرا که اگر قرار باشد تقلبی صورت بگیرد و رای مردم نادیده گرفته شود دیگر حضور مردم چه معنایی می‌تواند داشته باشد، اتفاق در این مورد بنده قبل از انتخابات در یک مصاحبه گفتم که تلقی‌ام این نیست که تقلب می‌شود، بلکه همان بحث نظارت است و این اطمینان بعدی را هم بالا می‌برد و هم به صحت بیشتر انتخابات کمک می‌کند. به هر حال برداشت بنده این است طرح این عنوان در کنار موضوع تقلب فقط به استفاده‌های آتی در مواقع لزوم کمک می‌کرد که در روند کلی شاهد بودیم. در رئیس ستاد انتخاباتی آقای مهندس موسوی شنیدیم که مسئول کمیته صیانت از آرا گفته‌اند مستندات کمیته در مورد تخلفات و تقلب‌ها برای ابطال انتخابات کافی است و به آقای مهندس موسوی هم گفته‌اند که جز ابطال مطالبه دیگری نداشته باشد (این حذف مستندات کافی را بنده در فرصتی که برایم فراهم شد مطالعه کردم که به نیست به آن اشاره کنم).

موضوع بعدی انجام نظرسنجی‌ها و ارائه آن در ستادها و به خود آقای مهندس موسوی بود، ۲ روز مانده به انتخابات نتایج یک نظرسنجی سراسری که توسط حزب کارگزاران و از طریق آقای علی هاشمی انجام شده بود، به اطلاع اعضای ستاد انتخابات موسوی رسید مبنی بر اینکه ایشان در دور اول پیروز قطعی انتخابات هستند و بارها بر استاندارد بودن آن و حتی تکرار آن برای اطمینان از درستی نتایج تاکید شده و نظرسنجی‌هایی که ۲ روز مانده به انتخابات ارائه می‌شد و حاصلی جز ایجاد توقعی قطعی نداشت نتیجه‌ای که در قطعیت آن کسی شک نداشت و اگر کسی از احتمالی دیگر سخن می‌گفت به ناامیدی و عدم شناخت کافی از فضای انتخابات موسوی می‌شد. بعد از جلسه

بعد از ارائه نظرسنجی ذکر شده، یکی از اعضای ستاد جوانان نظرسنجی دیگری که حکایت از نتیجه‌ای کاملاً عکس نظر سنسجی قبلی می‌داد ارائه کرد، بعد از جلسه دوستان در مورد اینکه نباید جوانان ناامید و بی‌انگیزه باشند و باید کار را جدی دنبال کرد و پیروزی را قطعی دانست، اشاره می‌کردند. در کنار مجموعه موضوعات فوق، نباید مصاحبه مطبوعاتی آقای مهندس موسوی را در ساعت ۲۳:۳۰ جمعه و قبل از شروع شمارش آرا مبنی بر اینکه مطابق اطلاعات دریافتی پیروز قطعی انتخابات هستند، فراموش کرد و بعد پیام تبریک آقای خاتمی در همان روز. در فراموشی این مصاحبه حلقه‌ای زنجیری را به هم وصل می‌کرد که ممکن بود بعد به کار بیاید و نکته آخر در خصوص انتخابات به نقل از یکی از نزدیکان آقای مهندس موسوی شنیدم ایشان در توجیه عملکردشان بعد از انتخابات گفته‌اند: بنده ۶۸ سال دارم، هتمن راضی است که باید از زاویه‌ای دیگر به آن نگاه کرد. آقای مهندس موسوی با حضور در صحنه انتخابات باعث کناره‌گیری آقای خاتمی شده بود، از نگاه بخش عمده‌ای از جریان اصلاح‌طلبان، بخش عمده فعالیت در قبال و پایگاه خودزود اصولگرایان را دست داده بود، در طرح بهنجار تقلب و جهت از انتخابات دورروزی ایشان رفته می‌دید. اظهار نظر،ها اعلامیه‌ها، تاکید بر ابطال انتخابات، دعوت به حضور مردم برای صیانت از آرای خودشان در خیابان‌ها، همه و همه... ریسکی بود برای کسی که چیزی نداشت از دست بدهد حتی اگر به قیمت از دست رفتن خیلی چیزها باشد.